

## تحمیدیه و نعت

تحمید در لغت به معنای حمد و ستایش و گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» است و تحمیدیه در اصطلاح ادبی، سخنی زیبا به شعر یا نثر است در ستایش خدا. نعت نیز ذکر نام و ادای احترام به پیامبر و بزرگان دین و ستودن ایشان است که معمولاً در خطبه‌ها و دیباجه‌ی کتاب‌ها می‌آید.

این سروده‌ها و نوشته‌ها که بیانگر احساسات پاک سراینده‌گان و نویسندگان آن‌ها نسبت به آفریدگار گیتی، پیامبر و بزرگان دین هستند، در ادب فارسی جلوه‌ی خاصی دارند. سرشار از سوز و شور و لطافت و هنر و زیبایی‌اند و چون از مضامین آیات قرآنی و احادیث نبوی و سخنان پیشوایان دین متأثرند، بر خواننده تأثیری خاص می‌گذارند.

در میان تحمیدیه‌ها، کلام عارفان رنگ و جلوه‌ای دیگر دارد و سرشار از شور و عشق و اشتیاق نسبت به معبود ازلی است. در همه‌ی تحمیدیه‌های زبان فارسی نوعی براعت استهلال\* دیده می‌شود؛ بدین معنا که نویسنده یا سراینده در مقدمه و آغاز خطبه‌ی کتاب، ضمن ستایش خدا و پیامبر، به ذکر الفاظی می‌پردازد که با محتوا و مضمون کتاب پیوند دارد و به موضوعی که در آن باب سخن خواهد گفت، به تعریض\* اشاره می‌کند.

تحمیدیه‌ها از زبانی فاخر و هنری برخوردارند و نمونه‌هایی اعلا از فصاحت و بلاغت زبان فارسی به‌شمار می‌روند. به‌ویژه تحمیدیه‌های مثنوی که از افسون‌آهنگ و قافیه‌ای که در اصطلاح «سجع» نامیده می‌شود، نیز بهره‌مندند.

با نگاهی گذرا به آثاری که به نثر ساده نگارش یافته‌اند، می‌توان دریافت که دیباجه‌ی این‌گونه کتاب‌ها - که تحمیدیه‌ها را در خود جای داده‌اند - در مقایسه با متن از حیث نگارش، پرورده‌تر و پخته‌تر است؛ برای نمونه، می‌توان از کتاب‌هایی هم‌چون: *الابنیه عن حقایق الادویه*، *نوروزنامه*، *سیاست‌نامه* و *کیمیای سعادت* یاد کرد.



تحمیدیه‌ها علاوه بر ارزش ادبی و هنری، حاوی مضامین مهم اخلاقی، معنوی و تربیتی نیز هستند. نیایش و اظهار عجز و نیاز به درگاه معبود ازلی، روح را پرورش می‌دهد و روح پرورش یافته، بیش از قوای عقلانی به شخصیت خواننده نیرو و عظمت می‌بخشد. مطالعه‌ی این نیایش‌ها و نیایش‌نامه‌ها در انسان، تأثیرات مثبتِ گونه‌گونی از نظر فردی و اجتماعی بر جای می‌گذارد.

## درس اوّل

تحمیدیه‌ای که می‌خوانید، گزیده‌ای از مقدمه‌ی مثنوی «گل و نوروز» خواجوی کرمانی (متوفی به سال ۷۵۰ قمری) است. «گل و نوروز» یکی از مثنوی‌های خمسه‌ی خواجوست.

در این تحمیدیه، شاعر به بعضی صفات پروردگار هم‌چون آفریننده‌ی موجودات خاکی و افلاکی، آفریننده‌ی بهار، آورنده‌ی ابر، فراتر از وهم و چون و چرا اشاره دارد و در پایان به نعت\* پیامبر (ص) و مقام والای حضرتش می‌پردازد. تحمیدیه‌ی زیر، با توصیف‌های دل‌نشین و زیبا رنگ و جلای خاصی یافته است.

### ستایش خدا

۱	به نام نقش‌بند* صفحه‌ی خاک	عذار افروز مه‌رویان افلاک
۲	خداوندی که در ذاتش علل نیست <sup>۱</sup>	جهان‌داری که در ملکش خلل نیست
۳	نه در ایوانِ قربش وهم را بار <sup>۲</sup>	نه با چون و چرایش عقل را کار
۴	کسی با او نه و او با همه کس	نماند هیچ کس، او ماند و بس
۵	قدیمی* کاوّلش را ابتدا نیست	کریمی کاّخرش را انتها نیست
۶	قمر را روشنایی نامه داده	عُطارد را دوات و خامه داده
۷	یتیمی را حبیب خویش خوانده	ز ادنایش به «أَوَّ ادنی» رسانده <sup>۳</sup>



تسلط سعادى (۶۹۱ - ۶۰۶) بر مضامين تغزلى، پند و اندرز و نعت و ستايش خداوند - جلّ و علا - و پيامبر بزرگ اسلام (ص) که با زباني رسا و بى تکلف بيان شده، بر همه روشن است.

بخشى از ديباچه‌ی بوستان سعادى را با عنوان «فى نعتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ -» با هم مى خوانيم.

## نعت پيامبر (ص)

- |    |                              |    |  |
|----|------------------------------|----|--|
| ۱  | كريم السّجّايا جميل الشّيم   | ۲  | نبي البرايا شفيح الأمم                   |
| ۲  | امام رُسل، پيشواى سَبيل      | ۳  | امين خدا، مَهْبِطُ* جبرئيل               |
| ۳  | يتيمي که ناکرده قرآن درست    | ۴  | کُتب خانەى چند ملّت بَشُست <sup>۵</sup>  |
| ۴  | چو عزمش برآهخت شمشيرِ بيم    | ۵  | به معجز میانِ قمر زد دو نيم <sup>۶</sup> |
| ۵  | چو صيتش* در افواهِ دنيا فتاد | ۶  | تزلزل در ايوانِ کسرا فتاد <sup>۷</sup>   |
| ۶  | شبی برنشست از فلک برگذشت     | ۷  | به تمکين* و جاه از ملک برگذشت            |
| ۷  | چنان گرم در تيه* قُريت براند | ۸  | که در سِدره* جبريل از او بازماند         |
| ۸  | بدو گفت سالارِ بيت الحرام    | ۹  | که اى حاملِ وحى، برتر خُرام <sup>۸</sup> |
| ۹  | بگفتا فراتر مجالم نماند      | ۱۰ | بماندم که نيرويِ بالم نماند              |
| ۱۰ | اگر یک سرِ مو فراتر برم      | ۱۱ | فروغِ تجلّی بسوزد برم                    |
| ۱۱ | چه نعتِ پسندیده گويم تو را؟  | ۱۲ | عليکَ السّلام اى نبيّ الوری؟             |
| ۱۲ | خدایت ثنا گفت و تبجیل* کرد   | ۱۳ | زمین بوس قدر تو جبريل کرد                |
| ۱۳ | چه وَصفت کند سعادى ناتمام؟   |    | عَلَيْكَ الصَّلَاةُ اى نَبِيِّ السَّلَام |



## توضیحات

- ۱- خداوندی که علت العلل است و به علت نیاز ندارد. ضعف و بیماری به وجود او راه نمی یابد.
- ۲- برگرفته از جمله‌ی مشهور امیرمؤمنان: «لا یدرکه بُعد الهمم: لا یناله غوص الفطن» (اهتمام و هوشمندی انسان‌ها هرگز او را در نخواهند یافت)

۳- خداوند او (پیامبر) را از پایین‌ترین رتبه و درجه به بالاترین مقام یعنی معراج رسانید. «أَوِ ادْنٰی» اشاره است به آیات معراج از سوره‌ی والنجم: ... فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنٰی (= پس او به فاصله‌ی دو کمان یا کم‌تر به قرب الهی رسید. آیه‌ی ۲۹).

۴- «کریم‌السَّجَایَا جمیل الشَّیْمِ نبیُّ البرایَا شفیع الأُمَمِ» او (پیغمبر) دارای خوی‌های نیک و عادات پسندیده است. پیامبر خداست بر اُمَّت و شفاعت‌کننده‌ی گروه‌های مردم است.

۵- پیامبری که هنوز وحی بر او تمام نشده بود، با رسالت خود، آثار همه‌ی ادیان را منسوخ کرد.

۶- چون تصمیم به انداز مشرکان گرفت، با معجزه‌ی خود ماه را به دو نیم کرد. مصراع دوم اشاره است به شقّ القمر: شکافتن ماه که از معجزات پیغمبر اسلام در برابر درخواست منکران است. سوره‌ی قمر آیه‌ی ۱: اقتربت السَّاعَةُ و انشقَّ القمر؛ آن ساعت نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد.

۷- تزلزل در ایوان کسرا فتاد: ایوان مداین، کاخ بزرگ ساسانیان در تیسفون که بخشی از آن هنوز باقی است. در روایات آمده است که هنگام تولّد پیامبر اسلام حوادثی روی داد و از آن جمله، شکاف برداشتن ایوان کسرا بود؛ به تعبیری دیگر، یعنی در قدرت ساسانیان خلل راه یافت.

۸- حامل وحی: جبرئیل امین و سالار بیت‌الحرام، پیامبر اکرم (ص) است.

۹- نبی‌الوَرٰی: پیامبر و فرستاده‌ی خدا بر مردم (وَرٰی: مردم).



## خودآزمایی

۱- این بیت حافظ با کدام بیت از متن درس قرابت مفهومی دارد؟

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد

۲- این بیت به کدام واقعه اشاره دارد؟ از آن چه می‌دانید؟

شبی بر نشست از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک برگذشت

۳- تحقیق کنید که چرا به خانه‌ی کعبه «بیت‌الحرام» گفته می‌شود؟

۴- امروزه فارسی‌زبانان به جای «تبجیل» از چه واژه‌ای استفاده می‌کنند؟

۵- چه رابطه‌ای میان عطارد، دوات و خامه وجود دارد؟

۶- در مصراع «عذار افروز مهرویان افلاک»، منظور از مهرویان افلاک چیست؟

۷- آیه‌های زیر (۲۶ و ۲۷ الرّحمن) با کدام بیت درس قرابت معنایی دارند؟

«کلّ من علیها فان»، «و یبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام».

## انواع ادبی (۱)

### اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با مفاهیم آثار حماسی و نمایشی ایران و درک پیام‌های آن‌ها
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی و نمایشی ایران
- ۳- آشنایی با برخی از صاحبان آثار حماسی و نمایشی ایران
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک و تحلیل آثار حماسی و نمایشی ایران و مقایسه‌ی آن‌ها با یک‌دیگر



## ادبیات حماسی

در سال‌های گذشته با حماسه، مفهوم شعر حماسی، انواع حماسه (طبیعی، مصنوع) و حماسه‌سرایان بزرگ ایران و جهان آشنا شدیم و رستم، قهرمان حماسی شاهنامه و نمودهای گوناگون شخصیت او را شناختیم. در این درس، خلاصه‌ای از بزرگ‌ترین و شورانگیزترین داستان حماسی ایران، رستم و اسفندیار را می‌خوانیم. فردوسی در این داستان ماندگار، اسفندیار، شاهزاده‌ی جوان ایرانی را در برابر رستم قرار می‌دهد.

اسفندیار بزرگ‌ترین پهلوان کیانی و پسر گشتاسب است. او از یک سو، قهرمان ملی بزرگی است که شرّ تورانیان را از ایران دور می‌کند و ارجاسپ تورانی را سرکوب می‌نماید و از سوی دیگر، قهرمان نام‌آوری است که دین را در ایران و کشورهای دیگر رواج می‌دهد (وی از مدافعان و مروّجان زردشت پیامبر بوده است).

از دیدگاه حماسی، اسفندیار را می‌توان با آشیل در حماسه‌ی یونان و بالدِر در حماسه‌ی شمال اروپا قیاس کرد.

## رستم و اسفندیار (۱)

گل از ناله‌ی او ببالد همی	به پالیز* بلبل بنالد همی
به زیر گل اندر چه موید همی؟	که داند که بلبل چه گوید همی؟
ندارد به جز ناله زو یادگار	همی نالد از مرگِ اسفندیار

داستان رستم و اسفندیار یکی از شورانگیزترین داستان‌های شاهنامه‌ی فردوسی است. اسفندیار قهرمانی است افسانه‌ای که زرتشت او را در آبی مقدّس می‌شوید تا روین‌تن\* شود و از هر گزندی دور ماند اما اسفندیار به هنگام فرورفتن در آب، چشم‌هایش را می‌بندد و آب به چشم‌ها نمی‌رسد؛ از این روی، از ناحیه‌ی چشم‌ها آسیب‌پذیر باقی می‌ماند.

فردوسی، رستم و اسفندیار، یلان‌بی‌مانند افسانه را در داستانی شورانگیز برابر یک‌دیگر قرار می‌دهد. آن‌ها هر دو نیرویی لایزال و قدرتی شگفت‌آور دارند. رستم قهرمان شکست‌ناپذیری است که از هفت‌خان دهشتناک به نیروی خداداد گذشته و از بلاها و مصایب سهمگین هرگز نهراسیده است. اسفندیار نیز هم‌چون رستم از مهلکه‌های پر خطر جان‌به‌در برده و هم‌آوردان نیرومندی را به زانو در آورده است. او شاهزاده‌ای است ایرانی که آرزومند است تاج شاهی بر سر گذارد و بر تخت سلطنت بنشیند.

گشتاسب، پدر اسفندیار، چندین بار فرزند نام‌آور را به کام مرگ می‌فرستد و به او وعده می‌دهد که اگر دشمن را دفع کند، پادشاهی را به وی خواهد سپرد. اسفندیار هر بار از مهلکه جان سالم به‌در می‌برد و درحالی که برای خود و کشورش پیروزی‌هایی به دست آورده است، به بارگاه پدر می‌شتابد اما گشتاسب به عهد و پیمان خویش وفادار نیست و در پی آن است که خود را از دست توقع اسفندیار برهاند و با آسودگی خاطر به پادشاهی ادامه دهد. بدین جهت، از وزیر اخترشناسش، جاماسپ می‌پرسد که مرگ اسفندیار به دست کیست و او پاسخ می‌دهد:

به دست تَهَم‌پور دستان بُود	ورا هوش* در زاوِلستان بُود
-----------------------------	----------------------------



گشتاسب که از این لحظه به بعد، اندیشه‌ای جز فرستادن اسفندیار به زابلستان ندارد،  
به فرزند می‌گوید :

اگر تخت خواهی ز من با کلاه      ره سیستان گِیرو برکش سپاه  
چو آن جا رسی دست رستم ببند      بیارش به بازو فکنده گم‌ند

اسفندیار خوب می‌داند که پیل‌تنی چون رستم که عمری به سالاری و سربلندی  
زیسته، سزاوار بند نیست؛ بدین جهت، پدر را نکوهش می‌کند اما گشتاسب در فرستادن او  
به سیستان اصرار می‌ورزد و اسفندیار که به دلاوری و پیروزی خود اطمینان دارد و از  
سوی دیگر، امیدوار است که بدون توسل به جنگ، با نرم‌خویی جهان‌پهلوان را به پیش پدر  
آورد، تسلیم می‌شود.

دلاور روین‌تن هم چون سمندی بی‌آرام با سپاه خویش به سوی سیستان می‌تازد.  
اسفندیار به زابل می‌رسد و توسط فرزند خود، بهمن، پیامی برای رستم می‌فرستد. در  
این پیام، اسفندیار رستم را به سبب روی گردانیدن از گشتاسب نکوهش می‌کند :

به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت      بکوشید و با شهریاران بساخت  
چه مایه جهان داشت لُهراسب شاه      نکردی گذر سوی آن بارگاه  
چو او شهر ایران به گُشتاسب داد      نیامد تو را هیچ از آن تخت یاد

او با تهدید این مقدمات، مأموریت دشوار خود را — که بستن دست جهان‌پهلوان و  
بردن او به درگاه گشتاسب است — شرح می‌دهد و از رستم می‌خواهد که سر به فرمان نهد.  
در مقابل، او را مطمئن می‌سازد که شاه را نسبت به وی بر سر مهر آورد و نگذارد که هیچ  
آسیبی بدو رسد.

فرزند زال که عمری به سالاری و سربلندی زیسته است، تن به رسوایی بند نمی‌دهد و  
زندگانی پرشکوه خود را تباه نمی‌سازد اما چون یلی که در برابر او سر برافراشته و وی را به  
تسلیم می‌خواند، بیگانه نیست تا با خاطری آسوده با وی درآویزد و دست به خونش بیالاید،  
ناچار می‌کوشد تا راه دوستی بگشاید و روین‌تن جوان را به راه آورد. در پاسخ او به  
اسفندیار، مهرجویی و تندخویی با تهدید و گردن‌کشی در هم آمیخته است :

به پیش تو آیم کنون بی سپاه      ز تو بشنوم هرچه فرمود شاه  
سخن‌های ناخوش زمن دور دار      به بدها دل دیو رنجور<sup>۱</sup> دار

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس به مردی مکن باد را در قفس<sup>۲</sup>  
 بهمن پیام رستم را به اسفندیار می‌رساند و رویین‌تن پرخاش‌جو به اتفاق یک‌صد  
 سوار بر لب هیرمند می‌تازد تا با رستم رو در روی گفت‌وگو کند.  
 رستم به دیدار شاهزاده از رخس به زیر می‌آید و بر او درود می‌فرستد. اسفندیار نیز  
 جهان‌پهلوان را گرمی می‌دارد و به گرمی با وی سخن می‌راند. گفت‌وگوی آن‌ها محبت‌آمیز  
 و دوستانه است اما آن‌چنان نیست که اسفندیار را از شرح مأموریت خویش باز دارد یا رستم  
 را به اطاعت وادار کند. اسفندیار از رستم می‌خواهد که خود بند بر دست نهد و به درگاه  
 شاه بشتابد و رستم به وی پاسخ می‌دهد که کسی دست او را در بند ندیده و پس از آن نیز  
 نخواهد دید. از این دیدار، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و دیدارهای دیگری دست می‌دهد.  
 رستم، اسفندیار را به مهمانی می‌خواند، او را می‌ستاید و دعا می‌کند. رویین‌تن جوان که نه  
 دل‌جنگیدن دارد و نه توانایی دست‌شستن از پادشاهی، حقیقت حال را به رستم می‌گوید.  
 او دلی پر درد ولی اراده‌ای قاطع دارد. تصمیم خود را گرفته و راه خود را مشخص ساخته  
 است؛ راهی که به پادشاهی یا مرگ وی منتهی می‌شود.  
 رستم نیز در باطن دچار کشاکشی پرآزار است؛ زیرا جز جنگیدن یا بند بر دست  
 نهادن و سرافکنده به درگاه گشتاسب شدن چاره‌ی دیگری ندارد.

جهان پیش چشمش چو یک پیشه شد <sup>۲</sup>	دل رستم از غم پر اندیشه شد
وگر سر فرازم گزند ورا	که گر من دهم دست، بند ورا
گزاینده رسمی نو آیین و بد <sup>۴</sup>	دو کار است هر دو به نفرین و بد
هم از کشتنش بد سرانجام من	هم از بند او بد شود نام من
نکوهیدن من نگردد کهن	به گرد جهان هر که راند سخن
به زاول شده دست او را بیست	که رستم ز دست جوانی بخت
نماند ز من در جهان بوی و رنگ	همان نام من باز گردد به ننگ
شود نزد شاهان مرا روی، زرد	وگر کشته آید به دشت نبرد
نماند به زاولستان رنگ و بوی	و گر من شوم کشته بر دست اوی

پس او می‌کوشد تا راه‌های دوستی را بگشاید و تن به جنگ ندهد اما هرچه مهربانی می‌کند، نامهربانی می‌بیند و هرچه از آشتی می‌گوید، از جنگ می‌شنود.

چون پندهای رستم در اسفندیار در نمی‌گیرد و نرمی و مهربانی اثر نمی‌بخشد، دلاور نامدار سیستان با همه‌ی غرور پهلوانی به پا می‌خیزد و شاهزاده را به نبرد می‌خواند.

بدو گفت رستم که ای نام‌جوی	تو را گر چنین آمده‌ست آرزوی،
تنت بر تک* رخس مهمان کنم	به گرز و به کوپال* درمان کنم <sup>۵</sup>
ببینی تو فردا سنان مرا	همان گرد کرده عنان مرا <sup>۶</sup>
کز آن پس تو با نامداران مرد	نجویی به آوردگه بر، نبرد

زال، رستم را از جنگ با اسفندیار برحذر می‌دارد اما همه‌ی امیدها از دست رفته و جز نبرد چاره‌ی دیگری نمانده است. بدین‌سان دو پهلوان نامدار در برابر هم قرار می‌گیرند.

چو شد روز، رستم بپوشید گبر*	نگهبان تن کرد بر گبر، ببر <sup>۷</sup>
کمندی به فتراک* زین بر بیست	بر آن باره* ی پیل پیکر نشست
بیامد چنان تالاب هیرمند	همه دل پر از باد و لب پر زپند
گذشت از لب رود و بالا گرفت	همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشید: کای فرخ اسفندیار،	هماوردت آمد، برآرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن	از آن شیر پرخاش جوی کهن
بخندید و گفت اینک آراستم	بدانگه که از خواب برخاستم
بفرمود تا زین بر اسب سیاه	نهادند و بُردند نزدیک شاه
چو جوشن بپوشید پرخاش جوی	ز زور و ز شادی که بود اندر او
نهاد آن بُن نیزه را بر زمین	ز خاک سیاه اندر آمد به زین
به سان پلنگی که بر پشت گور	نشیند برانگیزد از گور شور
بر آن گونه رفتند هر دو به رزم	تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
چو نزدیک گشتند پیر و جوان	دو شیر سرافراز و دو پهلوان
خروش آمد از باره‌ی هر دو مرد	تو گفتی بدرید دشت نبرد

چنین گفت رستم به آواز سخت  
اگر جنگ خواهی و خون ریختن  
بگو تا سوار آورم زابلی  
بر این رزمگه‌شان به جنگ آوریم  
بباشد به کام تو خون ریختن  
چنین پاسخ آوردش اسفندیار  
چه باید مرا جنگ زابلستان؟  
مبادا چنین هرگز آیین من  
که ایرانیان را به کشتن دهم  
تو را گر همی یار باید بیار  
نهادند پیمان دو جنگی که کس

که ای شاه شادان دل و نیک بخت  
برین گونه سختی بر آویختن  
که باشند با خنجر کابلی  
خود ایدر\* زمانی درنگ آوریم  
ببینی تکاپوی و آویختن  
که چندین چه گویی چنین نابه‌کار؟  
وگر<sup>۱</sup> جنگ ایران و کابلستان؟  
سزا نیست این کار در دین من  
خود اندر جهان تاج بر سر نهم  
مرا یار هرگز نیاید به کار  
نباشد بر آن جنگ، فریادرس

## توضیحات



- ۱- بدی را بر اهریمن روا دار و با او پیکار کن (نه با من).
- ۲- کنایه از کار بیهوده.
- ۳- دنیا پیش چشمش تاریک شد.
- ۴- این هر دو کار، نامبارک و نفرین شده و بدعت‌هایی زشت و زیانمندند.
- ۵- پیکرت را مهمان سم رخس می‌کنم (با رخس بر جنازه‌ات می‌تازم).
- ۶- تن تو را با گرز و کویال درمان می‌کنم (بدین گونه مرض جنگ‌طلبی تو را درمان می‌کنم).
- ۷- عنان‌گرد کردن کنایه از آماده شدن برای حمله و حرکت است.
- ۸- رستم برای حفظ تن خویش علاوه بر گبر (نوعی زره) ببر بیان (زره مخصوص) را نیز پوشید.
- ۹- «گر» در این جا در معنی «با» به کار رفته است.



- ۱- روین تنی اسفندیار را با کدام شخصیت اساطیری می‌توان مقایسه کرد؟ وجوه شباهت آن‌ها را بنویسید.
- ۲- چرا رستم در برابر اسفندیار انعطاف نشان می‌دهد؟
- ۳- آیا صدور دستور برای بستن دست رستم توجیه منطقی دارد؟ چرا؟
- ۴- آیا بهتر نبود رستم با مصلحت‌اندیشی، دست به بند بدهد و از بروز فاجعه پیش‌گیری کند؟
- ۵- چرا رستم با اصرار، اسفندیار را به مهمانی می‌خواند و چرا اسفندیار مهمانی او را نمی‌پذیرد؟
- ۶- «براعت استهلال» داستان در چه بخشی از درس آمده است؟ آن را توضیح دهید.